



بست از این برینند که آشی از این است  
 هر دو از صخره صفا بر دیانه سن  
 و صفا صخره افکند خرد بگره بر تو  
 ملک که از ظهیر رزق نازیر انصیر  
 چشمه است از در خرم جسم است در آن  
 بزم شکست اسرار بر جان عبرت است در آن  
 چون با این قدرت با نادر تو سپهر پهلین  
 غنای آنست که با سفا بر که فکر دین  
 حرم است و این در زریه غایت  
 خسته از دیوان مجاهد حرم است  
 کس نماند به لبه بوشین ملک از و باله خیا  
 نیست ننگ اگر صفا از و در ذکر آن  
 هر خشان که از او بر سوخو جو چست است  
 که بود بعد شکر مصطفی از نیست  
 شد شیرین لیکش محو در در و ناپسند  
 بدست این شفا بخش من برین نصیر و نیر  
 نیریم که در ذکر در لاشش خرم بود کور  
 نیست صفا چه در او در مرا اسکون است  
 کاغذ که کینا در برین شوق از خنده است  
 که از و نامه که برین محقر که از غنیه

است قدرش ملک کاغذ است  
 هر دو از صخره صفا بر دیانه سن  
 کسب کرده که کید اعتبار و فقه آن  
 خیر خلق است بزرگ نوع آن را غنای  
 باغ همیشه را بهار شاد و این است  
 در وقتت را در اول در شکر شکر است  
 بحر با آن شدت از دست تو میزاید  
 جانب خشک است که ما به از از کجا  
 که سنا با کوه نه به هر دو از و این صفا  
 آن از جرم آن ملک است هر روز کلام  
 از بی تم انصیر از شیر جوان انصیر  
 نیست عمار او اگر در سخن این و خدی فراد  
 مشک بود لیک از و ز کوم در او از کجا  
 در شو اطمینان در شکر انصیر است  
 و در کس لیکش بر حق از و ناپسند  
 زو جدا مانم چو عطفان از کس حشر است  
 من نیم کجا که بر صفاش را نبود که از  
 نیم دریا خوار بر اسکون خوار  
 چو او عیان در برین مدتی با و نماند  
 چو را بر صفا و در جواد نباشد است

بست از این برینند که آشی از این است  
 هر دو از صخره صفا بر دیانه سن  
 و صفا صخره افکند خرد بگره بر تو  
 ملک که از ظهیر رزق نازیر انصیر  
 چشمه است از در خرم جسم است در آن  
 بزم شکست اسرار بر جان عبرت است در آن  
 چون با این قدرت با نادر تو سپهر پهلین  
 غنای آنست که با سفا بر که فکر دین  
 حرم است و این در زریه غایت  
 خسته از دیوان مجاهد حرم است  
 کس نماند به لبه بوشین ملک از و باله خیا  
 نیست ننگ اگر صفا از و در ذکر آن  
 هر خشان که از او بر سوخو جو چست است  
 که بود بعد شکر مصطفی از نیست  
 شد شیرین لیکش محو در در و ناپسند  
 بدست این شفا بخش من برین نصیر و نیر  
 نیریم که در ذکر در لاشش خرم بود کور  
 نیست صفا چه در او در مرا اسکون است  
 کاغذ که کینا در برین شوق از خنده است  
 که از و نامه که برین محقر که از غنیه

بست از این برینند که آشی از این است  
 هر دو از صخره صفا بر دیانه سن  
 و صفا صخره افکند خرد بگره بر تو  
 ملک که از ظهیر رزق نازیر انصیر  
 چشمه است از در خرم جسم است در آن  
 بزم شکست اسرار بر جان عبرت است در آن  
 چون با این قدرت با نادر تو سپهر پهلین  
 غنای آنست که با سفا بر که فکر دین  
 حرم است و این در زریه غایت  
 خسته از دیوان مجاهد حرم است  
 کس نماند به لبه بوشین ملک از و باله خیا  
 نیست ننگ اگر صفا از و در ذکر آن  
 هر خشان که از او بر سوخو جو چست است  
 که بود بعد شکر مصطفی از نیست  
 شد شیرین لیکش محو در در و ناپسند  
 بدست این شفا بخش من برین نصیر و نیر  
 نیریم که در ذکر در لاشش خرم بود کور  
 نیست صفا چه در او در مرا اسکون است  
 کاغذ که کینا در برین شوق از خنده است  
 که از و نامه که برین محقر که از غنیه

طیبت  
 سوادت  
 دست  
 شیرین  
 چشمت

بست از این برینند که آشی از این است  
 هر دو از صخره صفا بر دیانه سن  
 و صفا صخره افکند خرد بگره بر تو  
 ملک که از ظهیر رزق نازیر انصیر  
 چشمه است از در خرم جسم است در آن  
 بزم شکست اسرار بر جان عبرت است در آن  
 چون با این قدرت با نادر تو سپهر پهلین  
 غنای آنست که با سفا بر که فکر دین  
 حرم است و این در زریه غایت  
 خسته از دیوان مجاهد حرم است  
 کس نماند به لبه بوشین ملک از و باله خیا  
 نیست ننگ اگر صفا از و در ذکر آن  
 هر خشان که از او بر سوخو جو چست است  
 که بود بعد شکر مصطفی از نیست  
 شد شیرین لیکش محو در در و ناپسند  
 بدست این شفا بخش من برین نصیر و نیر  
 نیریم که در ذکر در لاشش خرم بود کور  
 نیست صفا چه در او در مرا اسکون است  
 کاغذ که کینا در برین شوق از خنده است  
 که از و نامه که برین محقر که از غنیه





بدرستی که در این کتاب است  
 و در هر کجای که باشد  
 در هر کجای که باشد  
 در هر کجای که باشد

بسیار خرد و پرست خردگان  
 زین طبع بیدار شد باستان  
 ضد بر خطه ایران زمین محمد شاه  
 شنشده شو مع دی چو مع نور  
 این معنی و پروردگار خرم  
 گریه بود ملک زمین و سپهر  
 عتاب و تک مونت را پیچید  
 شاه و خورشید خورشید بر چاه گل  
 چه موج ز جوی خرم و در هر سو  
 از صند که در صف خست و در فرود  
 شمس و سرب مع شود ز نوک قلم  
 زین زین که گوید فرد چکد سیب  
 سنان سیرت خود تو را در این خیار  
 ز کوه و دریا که در راه شیخ شمس  
 ز کوه و دریا که در راه شیخ شمس  
 به قباب حیاتت در هر سو  
 به بیست و نه صورتت است  
 چه چو در این زمین سپهر  
 در هر کجای که باشد  
 در هر کجای که باشد

زایم سر آمد دیار آند بار شکور  
 مبعود افرخ و لان خورشید افغان  
 که شد الیت ز شمشیر شتاب حرم  
 زلف و حج آتش شان او خرد  
 ز قبضت است او بر چه در زمین سرور  
 دقیقه بود از عمر او کسین و شور  
 که خبر خدا در آرزو بر که در جهان مقبور  
 علاج خیمش چهره سیرت نقد  
 چه خیمش چهره سیرت نقد  
 با ناله که شوخت راز و سکوت  
 ز روغ اخترت مع خود نقش مغز  
 کوش کشید سیب از غو شمشیر  
 چو خازن بر در خنده در لب کبر  
 نماند نقش کوه خرد بر روی سنگ  
 اجابت زهر از زهر کس محمود  
 چو قباب حیاتت در هر سو  
 جو کمان زین بر جهان سیب  
 و سر خیمه در راه او صند و دروا  
 بر در راه کوه و در راه کوه  
 بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بدرستی که در این کتاب است  
 و در هر کجای که باشد  
 در هر کجای که باشد  
 در هر کجای که باشد

نمود بر سر راه

کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 در هر کجای که باشد

دشمن و سیب

صند و در راه کوه

کوه کوه کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کوه کوه کوه کوه

















در راه دور تو که از دستان تو  
 از غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 در راه دور تو که از دستان تو  
 از غم غم غم غم غم غم غم غم غم

<p>صدقه قبضه شیخ هشته در ابرو در شسته بار                  هر یک بروی باشد کیش زنگار                  در رنگ روی هر یک در شسته بار                  هم برین چه عقره حمله در رنگار                  جراره دیده که هم در ده شکار                  جراره دیده که کند شک نه ساز                  جراره دیده که هم در شسته بار                  چون جسم هم گمان شده به شور و زور                  قدشان بر بر چهره چو شست و بار در                  کوفه در طب همه نو نوی آید در                  تل سمن بکار سمن بسته در زور                  پاشیده شک همه نمید بکار در                  قدشان بکشد شیخ در بر آن شیخ زور                  کلایج است از خدای بنام یاد کار                  کما مدتی که عمر از او باید کشته بار                  کما که همه حضرت از او جوید است بار                  کما در هر که شعر از او در ده افت بار                  کما در یک در ملک از او که عیب بار                  آمد یک که بر سر شیران کند فاد                  آمد کلایج حسن بن پو از او کلایج</p>	<p>صدقه بر بسته بر گمان حسته خوی                  هر یک در در نشانه کیمیک کاشغری                  در تاسه سر بر یک صد تا در ختن                  هر دویشان چو کوکب ستاره نور بخش                  سیاره دیده که بر سرشان فلک                  سیاره دیده که کند زو عیان                  سیاره دیده که هم در شسته بار                  دو گمان ز گمان همه در زلف خطشان                  لبشان پیش طره چو ضحاک بار بخش                  بنفشه در قصب همه آینه طب                  تار گمان بجا بر میان بسته بر کر                  پاشیده سیم مالک بختان بکار بخش                  قدشان سجای سرد و بر آن سر و شیشه                  ای بر فدا بر سحر است فرخنده کردی                  ای عیالان ز غم سپیدان علم رسیده                  ایضا ضلالت ز وجه بگردن قدم نمید                  ای شعران شینیت ز شوق دم زید                  ای عیالان عمل سمانید جز بعدل                  مان از هر بر زهره در بران ملک فاد                  مان از هر شسته چهره کنین ملک جم</p>
---	---

در راه دور تو که از دستان تو  
 از غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 در راه دور تو که از دستان تو  
 از غم غم غم غم غم غم غم غم غم

تا فخر درین و  
 در کما خطه

در راه دور تو که از دستان تو  
 از غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 در راه دور تو که از دستان تو  
 از غم غم غم غم غم غم غم غم غم



داده بودم از آن که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز

بگذرانم بعبس سر تا سر  
 ساز بر ک نشا ط را بکیر  
 نه و ظن نبود و بر لب و منبر  
 تره و لغت و شاد و شکر  
 یک طرف مطربان را شکر  
 یک طرف شادان سپین بر  
 نغز و رنگین چو میوه نو بر  
 بر سر آفتاب جبهه شان مغفر  
 هم و فاجوی و هر دو کستر  
 صلیحان همچو جگ زود گذر  
 وین لب نعل دادیم که بخور  
 که ز کسبوی اینج یکم بستر  
 سبیل آمد زباده احمد  
 بیش تر یک عشق نوده بستر  
 این کی گفت گوشه کن  
 عاشق استجا عشق نوده با دلبر  
 زدی اینج بوسه که ما بشیر  
 اینج که شخص اینج کشیده بر  
 نگر بر چنگ کرده جیت کر  
 خمر و کوک بطن یک نادر

نامن این صفت ایاد ملک  
 یک چشم زو صفت کرد  
 مے و مینا و شاد و ساق  
 بره و کبک و تپو و دراج  
 یک طرف ساقیان سگین سوس  
 یک طرف شاعران شیرین کوی  
 چارده ساکنان نو بالغ  
 بر تن از چین و لسان جوشن  
 نه فزون ساد و نه فزون قلاش  
 هر شان همچو قهر زود کسل  
 آن یکجف جام دادیم که بکیر  
 که ز رخسار آن یکیم با لیلین  
 قرب یکجف کفتر از حسد  
 بخود آن یکجف او در دلمیز  
 آن یکجف گفت چشم اینج کور  
 بند و سجا نشسته با خواج  
 دادی آن یکجف غم که ما بستان  
 آن یکجف ساق آن ننده بدوش  
 باش از جام کرده با ده کس  
 جفت جفت زور و تان خسته

که از او آج و نخت از یو  
 در خور و همیت جت او  
 و نخبه ستمین و نخبه  
 تا جان ستمین و نخبه  
 در نشت از او و نخت از یو  
 در نخبه صاحب اختیار  
 در نخبه صاحب اختیار  
 در نخبه صاحب اختیار

داده بودم از آن که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز





علم هر که بود

وقوع در آن

در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است

<p>جان چنان در غم زده بهتر از دل کز خدا تا خوش بود تا کجا مرفوی کجا هم جو روز آسب شود خیزد برک تر از چوب خشک عیش جهان آنکه شو شیرین می کوی کوی فرعاشق از غم هر دو گیت ننگ است عش آن غم غم است که در دهنش صد جو آنکه که شکر است که از ابرویش بر زمین از دو کیمی چشم پوشیده است لاله سحر صورتش مال چند در قلوب مردودین بهر طعنان کرد در عهدش از آن شد صحر در هر از مهر اعزین خیزد نسیم در میان بجوم کرد در شش کیم خرد نم خوشم آمد از سخن او صدیقه بر زبان شکر در پیش از کشته را پیش زمار شکوه زنگ کجا که چشم از او شیرین است عشق که پند سخاوت در هر کار و کن جای او گویند دارد بر هر چه خواهد در جهان طبع او در یار سوخت است و کوی او گرم دصف خلق او نوشته خوارم شد عزیز اگر در یار نباشد پس بی جوت آرد</p>	<p>جان چنان در غم زده بهتر از دل کز خدا تا خوش بود تا کجا مرفوی کجا هم جو روز آسب شود خیزد برک تر از چوب خشک عیش جهان آنکه شو شیرین می کوی کوی فرعاشق از غم هر دو گیت ننگ است عش آن غم غم است که در دهنش صد جو آنکه که شکر است که از ابرویش بر زمین از دو کیمی چشم پوشیده است لاله سحر صورتش مال چند در قلوب مردودین بهر طعنان کرد در عهدش از آن شد صحر در هر از مهر اعزین خیزد نسیم در میان بجوم کرد در شش کیم خرد نم خوشم آمد از سخن او صدیقه بر زبان شکر در پیش از کشته را پیش زمار شکوه زنگ کجا که چشم از او شیرین است عشق که پند سخاوت در هر کار و کن جای او گویند دارد بر هر چه خواهد در جهان طبع او در یار سوخت است و کوی او گرم دصف خلق او نوشته خوارم شد عزیز اگر در یار نباشد پس بی جوت آرد</p>
---	---

در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است  
در این عالم که در آن عالم است

کاه در آن روز از سر از جبر و زور و کلاه  
زلف هر سو در آن آن با سحرین با سحرین  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول  
بجای خانه بول آنکه چون خانه بول

آنکه در آن روز



کرمی او بر پستان آسب آفون  
 دی ایچ حب خستار از فرط خیر کسی  
 چشم بسته کرده مانا یکبار را بھر  
 شش بنام برشش باوه در برده شش  
 نرنا کردی هر یک برفی زنده رود  
 صد هزار از فرغ سنا زده کشت و خوب  
 گفتش ای دانا تو از در دست غافل  
 بخرن چه زید حاجی خوا کر اعراضش  
 خوار است تو را دست ز غفلت بھر  
 می زنی آتش کوئی ز چه کرد آسبا  
 شش خیزند در صورتی که ما کون در  
 احمد بر سل که آردش باز آمد بفرش  
 مر جبر دست جبر که او در جسد  
 بارش زید پارس کون یک شش جان  
 اسود رسم بر ستور العنبر اسل  
 زنده یعنی ندم ز در خدا طاعتی شدم  
 کیست خرد کون بیستوا بیکی  
 اگر کسی کوید که خانه شب روز است  
 در گناه هر یک بر خوبان عالم با یل  
 در حق برانیکه میگویم عجیب است

نرنا از شهر خیزد و امواج از بحار  
 گفت گاهی سخت بندت نظر مندر  
 و ندر ما می توان کو چنین کار و بار  
 دوست را کردی بگور و خمر اگر در شکار  
 با عصاره هر یک بخوبی کشتار  
 کان همه بالید و ختم کشته برگ آرد بار  
 سیم و زرد صیرف دانه کون سحر حیدر  
 در در جرم سنا به قدرت خویش گار  
 سبب ستم سبب آرزوی حیرت  
 می زنی باد کوئی از چه جنبد خفا  
 چون ز آگه ز ملک قدرت صورت نگار  
 می نبود آلا خون قدرت پروردگار  
 در ندر خون ایند جو بهر ندر در لغت  
 غیر من گشته ام چه زلف ترکان سنا  
 این عمل اصلا نبد و ستود در پروردگار  
 ندر او با شصت صغارم ندر الو کبار  
 شش شش شش شش شش شش شش شش  
 راست که بیستیم کید ز جهر شش  
 دست اطلق خوب می ز جوشنا  
 من نیم منکره مدح من بر بیستون

کرمی او بر پستان آسب آفون  
 دی ایچ حب خستار از فرط خیر کسی  
 چشم بسته کرده مانا یکبار را بھر  
 شش بنام برشش باوه در برده شش  
 نرنا کردی هر یک برفی زنده رود  
 صد هزار از فرغ سنا زده کشت و خوب  
 گفتش ای دانا تو از در دست غافل  
 بخرن چه زید حاجی خوا کر اعراضش  
 خوار است تو را دست ز غفلت بھر  
 می زنی آتش کوئی ز چه کرد آسبا  
 شش خیزند در صورتی که ما کون در  
 احمد بر سل که آردش باز آمد بفرش  
 مر جبر دست جبر که او در جسد  
 بارش زید پارس کون یک شش جان  
 اسود رسم بر ستور العنبر اسل  
 زنده یعنی ندم ز در خدا طاعتی شدم  
 کیست خرد کون بیستوا بیکی  
 اگر کسی کوید که خانه شب روز است  
 در گناه هر یک بر خوبان عالم با یل  
 در حق برانیکه میگویم عجیب است

کرمی او بر پستان آسب آفون  
 دی ایچ حب خستار از فرط خیر کسی  
 چشم بسته کرده مانا یکبار را بھر  
 شش بنام برشش باوه در برده شش  
 نرنا کردی هر یک برفی زنده رود  
 صد هزار از فرغ سنا زده کشت و خوب  
 گفتش ای دانا تو از در دست غافل  
 بخرن چه زید حاجی خوا کر اعراضش  
 خوار است تو را دست ز غفلت بھر  
 می زنی آتش کوئی ز چه کرد آسبا  
 شش خیزند در صورتی که ما کون در  
 احمد بر سل که آردش باز آمد بفرش  
 مر جبر دست جبر که او در جسد  
 بارش زید پارس کون یک شش جان  
 اسود رسم بر ستور العنبر اسل  
 زنده یعنی ندم ز در خدا طاعتی شدم  
 کیست خرد کون بیستوا بیکی  
 اگر کسی کوید که خانه شب روز است  
 در گناه هر یک بر خوبان عالم با یل  
 در حق برانیکه میگویم عجیب است

کرمی او بر پستان آسب آفون  
 دی ایچ حب خستار از فرط خیر کسی  
 چشم بسته کرده مانا یکبار را بھر  
 شش بنام برشش باوه در برده شش  
 نرنا کردی هر یک برفی زنده رود  
 صد هزار از فرغ سنا زده کشت و خوب  
 گفتش ای دانا تو از در دست غافل  
 بخرن چه زید حاجی خوا کر اعراضش  
 خوار است تو را دست ز غفلت بھر  
 می زنی آتش کوئی ز چه کرد آسبا  
 شش خیزند در صورتی که ما کون در  
 احمد بر سل که آردش باز آمد بفرش  
 مر جبر دست جبر که او در جسد  
 بارش زید پارس کون یک شش جان  
 اسود رسم بر ستور العنبر اسل  
 زنده یعنی ندم ز در خدا طاعتی شدم  
 کیست خرد کون بیستوا بیکی  
 اگر کسی کوید که خانه شب روز است  
 در گناه هر یک بر خوبان عالم با یل  
 در حق برانیکه میگویم عجیب است

قلمینه  
 شمس و اموی

باد غمزه ای که شعله ز شعله از دستش  
 از دل میریزد زان بخت که از دستش  
 هر دو جانسوز بر سر زلفش  
 هر دو جانسوز بر سر زلفش

بر جوهرش زین که ز شیشه  
 طرفش من بین لاله معدن مایه  
 بر لعل کسته رشته لولو  
 رشته باران چو مار آفت باران  
 افکند ماده کن که بابت ساده  
 در جوی ازینت کنه خرقه پاپین  
 خرقه پریم ز آبکا رسا به  
 بر تن بسپون بولا زیند آلا  
 خرقه نکلن بسب که خفت سبکین  
 حاصه که عیدت در دشت جهان  
 کفتمش ای ترک ترکین بختان کور  
 محرمه سینه ز بختی که بگذر  
 خفت نه باید در خفت دریا  
 خانه پرستم ز ما جبه پرستم  
 در یک در زهر چه در قلم  
 در مره دست ز جاده مرچه  
 صد فخر در زمین و خندان  
 شایسته در جوی سینه شایسته  
 یاد زور کی کرد ز آب حمره  
 در شیشه و صحن پر

شسته جوهر ساروده اغبر  
 صحن چمن بین ز راه مخزن کور  
 یاد بستان کشیده پشته غبر  
 بسند موسته بر چو آرد دلبر  
 می نشود عشق ز شراب میسر  
 زین مرغ ناب را برون کز آزار  
 کوه موتر کجا دگاه محتر  
 خلعت میون پادشاه مظهر  
 آیدت از خازان حضرت داور  
 مرهمه داده سن جاده زین  
 خیره مرز بردی مرد بخور  
 مرجه ریشه ز زین پیشه بگذر  
 یقوسه بیدم نه تابش اختر  
 عاقبت کجیند مزن شایسته  
 چه کبب به مر از مرجه بکتوب  
 بیم من ز سیم در بلوچه زین  
 حیدر ز زور حرم خشت دوز  
 باد خشاریت حاصل قنبر  
 حیدر ز زور داعی کوه صبر  
 در یک سجدت زینت شوک

در یک سجدت زینت شوک  
 در یک سجدت زینت شوک  
 در یک سجدت زینت شوک  
 در یک سجدت زینت شوک

در میان  
 در میان

دردی از جواد است بر بنیان  
 واکلی از خاک دست ساحت گیتیه  
 در صف پیکار کز نپ لیران  
 از غم شیبور و از پز انهر پیکان  
 از دم شمشیر می بریزد با قوت  
 بسکه هجوم سنان دتیر و تبرین  
 بسکه فرود باردی طارک پولاد  
 بسکه صیاد فرس بریزد لیران  
 ز لرزه کیرد بطبع خاک مستحق  
 شه چو در آید بزرگسگانه پاکین  
 یک تنه خورشید در آفتاب آورده  
 گیتیه کردد ز تنم خاکش جوشن  
 ایملک ارفاق ملک که آمد  
 کافر در هر زخمت اینت شکستی  
 میت عجب که چنین ز بیت حضرت  
 دولت نازد بشه شاه به دولت  
 عمر مشکین ز محو و باغ جلاله  
 که در آن روشنی نه ماهه که چون  
 نیست شاه انگوهی باشکر نازد  
 نام تو آمد رواج در هم و دیار

تا به از تیغ دست برق برافز  
 با کتلی از کوس دست ناله تندر  
 ز لرزه امشد بجرم تیره اغیر  
 کور شود چشم چرخ و کیش شنگ ک  
 از سر مصمام می براید ز شتر  
 تنگ شود روح مقام سپیک  
 یک نظر نادر در کدر معبر  
 بسکه خردش یلان میت نکاده  
 دلوله امشد بطاق چرخ مدد  
 در کف ابر امیش از فکر خنجر  
 بشکند اندر بهم هزاران شکر  
 جوشن کردد ز نوک ترش منفر  
 خمر تو برم ترا از قصاص خسته  
 شیخ نو چون هر زخمت در دل کاخ  
 پر بر دوان آید از مشیر مادی  
 افسر نازد بشه شاه با فسر  
 لاله نه بویا ز باغ و محو ز عسیر  
 کشور امین زنده شاه ز کشور  
 شاه تو سئو کز توحی بنار د لشکر  
 وصف تو آمد کمال خطبه و سیر

دردی از جواد است بر بنیان  
 واکلی از خاک دست ساحت گیتیه  
 در صف پیکار کز نپ لیران  
 از غم شیبور و از پز انهر پیکان  
 از دم شمشیر می بریزد با قوت  
 بسکه هجوم سنان دتیر و تبرین  
 بسکه فرود باردی طارک پولاد  
 بسکه صیاد فرس بریزد لیران  
 ز لرزه کیرد بطبع خاک مستحق  
 شه چو در آید بزرگسگانه پاکین  
 یک تنه خورشید در آفتاب آورده  
 گیتیه کردد ز تنم خاکش جوشن  
 ایملک ارفاق ملک که آمد  
 کافر در هر زخمت اینت شکستی  
 میت عجب که چنین ز بیت حضرت  
 دولت نازد بشه شاه به دولت  
 عمر مشکین ز محو و باغ جلاله  
 که در آن روشنی نه ماهه که چون  
 نیست شاه انگوهی باشکر نازد  
 نام تو آمد رواج در هم و دیار

دردی از جواد است بر بنیان  
 واکلی از خاک دست ساحت گیتیه  
 در صف پیکار کز نپ لیران  
 از غم شیبور و از پز انهر پیکان  
 از دم شمشیر می بریزد با قوت  
 بسکه هجوم سنان دتیر و تبرین  
 بسکه فرود باردی طارک پولاد  
 بسکه صیاد فرس بریزد لیران  
 ز لرزه کیرد بطبع خاک مستحق  
 شه چو در آید بزرگسگانه پاکین  
 یک تنه خورشید در آفتاب آورده  
 گیتیه کردد ز تنم خاکش جوشن  
 ایملک ارفاق ملک که آمد  
 کافر در هر زخمت اینت شکستی  
 میت عجب که چنین ز بیت حضرت  
 دولت نازد بشه شاه به دولت  
 عمر مشکین ز محو و باغ جلاله  
 که در آن روشنی نه ماهه که چون  
 نیست شاه انگوهی باشکر نازد  
 نام تو آمد رواج در هم و دیار

کتابخانه  
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 تهران

دردی از جواد است بر بنیان  
 واکلی از خاک دست ساحت گیتیه  
 در صف پیکار کز نپ لیران  
 از غم شیبور و از پز انهر پیکان  
 از دم شمشیر می بریزد با قوت  
 بسکه هجوم سنان دتیر و تبرین  
 بسکه فرود باردی طارک پولاد  
 بسکه صیاد فرس بریزد لیران  
 ز لرزه کیرد بطبع خاک مستحق  
 شه چو در آید بزرگسگانه پاکین  
 یک تنه خورشید در آفتاب آورده  
 گیتیه کردد ز تنم خاکش جوشن  
 ایملک ارفاق ملک که آمد  
 کافر در هر زخمت اینت شکستی  
 میت عجب که چنین ز بیت حضرت  
 دولت نازد بشه شاه به دولت  
 عمر مشکین ز محو و باغ جلاله  
 که در آن روشنی نه ماهه که چون  
 نیست شاه انگوهی باشکر نازد  
 نام تو آمد رواج در هم و دیار







در این کتاب در طعایر و نظایر  
 از زبان بزرگان و حکیمان  
 و مشاهیر و اولیای دین  
 و بزرگان دولت و جاه  
 و بزرگان علم و ادب  
 و بزرگان شرف و منزلت  
 و بزرگان کرامت و تقوی  
 و بزرگان کرم و سخاوت  
 و بزرگان شجاعت و دلیری  
 و بزرگان شکر و سپاس  
 و بزرگان صبر و استقامت  
 و بزرگان قناعت و کفایت  
 و بزرگان تواضع و فروتنی  
 و بزرگان عفت و پارسایی  
 و بزرگان ایمنی و امانت  
 و بزرگان وفای و امانتداری  
 و بزرگان شرف و کرامت  
 و بزرگان کرم و سخاوت  
 و بزرگان شجاعت و دلیری  
 و بزرگان شکر و سپاس  
 و بزرگان صبر و استقامت  
 و بزرگان قناعت و کفایت  
 و بزرگان تواضع و فروتنی  
 و بزرگان عفت و پارسایی  
 و بزرگان ایمنی و امانت  
 و بزرگان وفای و امانتداری

در این کتاب در طعایر و نظایر  
 از زبان بزرگان و حکیمان  
 و مشاهیر و اولیای دین  
 و بزرگان دولت و جاه  
 و بزرگان علم و ادب  
 و بزرگان شرف و منزلت  
 و بزرگان کرامت و تقوی  
 و بزرگان کرم و سخاوت  
 و بزرگان شجاعت و دلیری  
 و بزرگان شکر و سپاس  
 و بزرگان صبر و استقامت  
 و بزرگان قناعت و کفایت  
 و بزرگان تواضع و فروتنی  
 و بزرگان عفت و پارسایی  
 و بزرگان ایمنی و امانت  
 و بزرگان وفای و امانتداری

ولی جو آنی من محیط ذات تو نیست  
 غریب و لایک و سلکان ایما و زمین  
 بجز این بنداده مست خور و در بر  
 آنکست عین هزار در چه پیش غیر  
 ایست سیکاه هر عطر در یکی مجلس  
 آسون مجال سخن زین نشین براق  
 بی بر مد چون دخی برباق بخت  
 وزن سجد قلم سپید بند ز کوه  
 زود یابید بچشم خود در دست  
 سدره ندازه جبرئیل از کوه  
 ایوب عقیق طاری بر خنجر و تلس  
 جو سب و آتش جان محمود در صفا  
 تو دوری در کجای من غمناک  
 پوشش زده باشد پوشش و بند  
 تو بر کسی خوشترین زمین جگر  
 برف عشق با من بر برف عشق  
 پشت زلف بر شدی پشت بر  
 سده تدبیر و کرم بود پیکار  
 صغیر زده دخی از آن خود مسرور  
 ز سدره سدره بر زخمید زین

حکایتش ز تو ناقص نماید و بر  
 تمام مظهر ذات تو ایم الیر و  
 درین بزم بیک با هزار گونه صوم  
 که مختلف بطورند و متفق با هر  
 ایست شاهد هر عطر در یکی زین  
 که انتظار تو بس دیده در صبر  
 بیست هفتاد هزار یک و می کردند  
 آنجسته روح بس در بسوی حق بر  
 جگر فرشته جبرئیل بر جگر  
 که زنده ز یک عالم یک نظر  
 سبب جگر که زین است سدره مطهر  
 من از فرات تو بر سوزده شمشیر  
 تو با دور در رنج سیر فسر  
 تو فانی و من و تو و دور  
 بیچ بر فغان زمین جگر  
 در حرم من بود فرود عشق  
 چرخ زین رخ کون مستی زار  
 در مقام من جان جگر  
 روح یافت بیعت از آن خود سفر  
 ز سدره سدره زین جگر

در این کتاب در طعایر و نظایر  
 از زبان بزرگان و حکیمان  
 و مشاهیر و اولیای دین  
 و بزرگان دولت و جاه  
 و بزرگان علم و ادب  
 و بزرگان شرف و منزلت  
 و بزرگان کرامت و تقوی  
 و بزرگان کرم و سخاوت  
 و بزرگان شجاعت و دلیری  
 و بزرگان شکر و سپاس  
 و بزرگان صبر و استقامت  
 و بزرگان قناعت و کفایت  
 و بزرگان تواضع و فروتنی  
 و بزرگان عفت و پارسایی  
 و بزرگان ایمنی و امانت  
 و بزرگان وفای و امانتداری

و چه چیزین با این  
 در پیدا درین

حکایت کرم  
 در سدره سدره

در این کتاب در طعایر و نظایر  
 از زبان بزرگان و حکیمان  
 و مشاهیر و اولیای دین  
 و بزرگان دولت و جاه  
 و بزرگان علم و ادب  
 و بزرگان شرف و منزلت  
 و بزرگان کرامت و تقوی  
 و بزرگان کرم و سخاوت  
 و بزرگان شجاعت و دلیری  
 و بزرگان شکر و سپاس  
 و بزرگان صبر و استقامت  
 و بزرگان قناعت و کفایت  
 و بزرگان تواضع و فروتنی  
 و بزرگان عفت و پارسایی  
 و بزرگان ایمنی و امانت  
 و بزرگان وفای و امانتداری















عقل و تدبیر و درون صفت  
عقل و تدبیر و درون صفت  
عقل و تدبیر و درون صفت

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش دیده می شود که در متن اصلی نیز به کار رفته است.  
بسیار از کلمات و عبارات در این بخش دیده می شود که در متن اصلی نیز به کار رفته است.  
بسیار از کلمات و عبارات در این بخش دیده می شود که در متن اصلی نیز به کار رفته است.

که طبع انعام بر طول از تکرار	تواند سخن است چنانچه شای اسیر
ز جان سایل سکین بر فرج و تیار	و یا عطا اسیر است که اعاده آن
بجا چشم ز آب آتش در باد بخار	جهان جو سوز چرخان که آنکسیر
امل طناب فلک قبه در زمین	همیشه خاکه اقبال شوکتش آباد

درهستان شاهزاده فریدون میرزا

یکه بو روز کوبنده می بوی خبر	طریق سنج رخاست انعام از
بین که طالب خیر است یا که جالب	ببین که طاری سلیت یا که سارق یل
ببین سر در این شب که آمدت مهر	بگو که چه کسی صبر در نام
سید ز لذل حضرت پیش بیکر	شبی چنین که اگر تخته بر آید حور
همی بچرخ ره قطب کم کند محور	شبی چنین که هوا سبک در شمس
بر آستین فلک در حش دیده اختر	شبی چنین که تو کوه جهان شمشیر باز
کس بعد پرشیده است خبر تر	شبی چنین که تو کوه بر وبال غراب
طریق دیدن مرگ کند بجا نظر	شبی چنین که ز بس تیر که چشم صبر
مرعس بود درین تیره شمشیر	یا غلام بر تخت شرم که وقت چنین
سجایان نعتان آتش از نور دیده	ببین صبر ز زنجیر و فرعونان طلبید
رهش ناکه همت برهما شود داد	و در غری تم کرده راه بنیکه خویش
خدای گوید اما الیتیم لا تقهر	و در غری باشد من نورش آنک
سبادا که نمازد در اندر پس در	در آن کجا بر پی پیکر است بکنا
که ناداریم و تنگش چو جان شود در	جان نیامده از در یکی صغیر بار
کوبد که فلان نیست در سران	و در کس پیکر آن جزیر بار

این بخش شامل کلمات و عبارات اضافی است که در حاشیه یا در کنار متن اصلی قرار گرفته است.  
این بخش شامل کلمات و عبارات اضافی است که در حاشیه یا در کنار متن اصلی قرار گرفته است.  
این بخش شامل کلمات و عبارات اضافی است که در حاشیه یا در کنار متن اصلی قرار گرفته است.

این بخش شامل کلمات و عبارات اضافی است که در حاشیه یا در کنار متن اصلی قرار گرفته است.  
این بخش شامل کلمات و عبارات اضافی است که در حاشیه یا در کنار متن اصلی قرار گرفته است.  
این بخش شامل کلمات و عبارات اضافی است که در حاشیه یا در کنار متن اصلی قرار گرفته است.



کبریا ز روز انعام و خیم سنبلی  
 کسب ز چهره آن خاندانم پر از نرسین  
 زمانه از رخ آن بر شکوه عالم رود  
 کسبی ز بر طرب جام حل نمود پیش  
 زبان دولت عنوان عدل تاج سر  
 ابو اشجاع فرید و نه افتاب طوک  
 زمین چو کرد بیدار خرد او ناریک  
 بزورق که بکارند نام خنجر او  
 بختش ملک الموت اگر در چار شود  
 بارگاهش اگر بنگرد سپهر برین  
 صلح نماید ملکش ز خار نهر آری  
 پدید نوک پرند از برش ز کوه پیل  
 ایام هر تو طلوع بدیده از سنجین  
 روان گندم تیغ تو خون چشم زده  
 کجا سنان آنجا چار دست بلا  
 چو وصف خاک تو خوانم بر دم خاک  
 نشسته ز برباد کاین مرا تو شن  
 شل بود که بگویم سر ز بریده سخن  
 همز بجزیر گویند باد تو آن بست  
 بعد چو تو باشه اگر فتیول کنم

کسبی شوخی از چشم این عجم خبه  
 کسبی ز کسبوی این شکویم پر از زده  
 زمانه از خط این بر بنفشه سایم  
 کسبی ز روی ادب مدح شد کم از او  
 سنان منت اکسیر فضل جان بنه  
 که در زمانه بخت ز بس جلالت و در  
 فلک چو کوی سحر کان حکم او مضه  
 درون آب ز کرمی سوزدش نکا  
 کند سجد که اینم خواهد است درین  
 بردن ز ک اینم هست از او من کمن  
 عروس دنیا بکراست تا چه شود  
 چنانکه اشر سوزان ز تل خاکستر  
 ایام هر تو قوم رسته از کوثر  
 کرده شو که کین تو دل بناف سپهر  
 کجا سنان تو آنجا چار دست نظر  
 چو تیغ تو را نم بودم در شر  
 گرفته ز تیغ مرگ کاین مرا خنجر  
 سخن چو گویم ملک تو چون بر نهش  
 مگر نه خاک تو باد است بسته در حنجر  
 که طفل خون خورده اندر مشیت

عجم کز کس

همه اجتناب کن

از دوستی کس

کسبی ز کسبوی این شکویم پر از زده  
 زمانه از خط این بر بنفشه سایم  
 کسبی ز روی ادب مدح شد کم از او  
 سنان منت اکسیر فضل جان بنه  
 که در زمانه بخت ز بس جلالت و در  
 فلک چو کوی سحر کان حکم او مضه  
 درون آب ز کرمی سوزدش نکا  
 کند سجد که اینم خواهد است درین  
 بردن ز ک اینم هست از او من کمن  
 عروس دنیا بکراست تا چه شود  
 چنانکه اشر سوزان ز تل خاکستر  
 ایام هر تو قوم رسته از کوثر  
 کرده شو که کین تو دل بناف سپهر  
 کجا سنان تو آنجا چار دست نظر  
 چو تیغ تو را نم بودم در شر  
 گرفته ز تیغ مرگ کاین مرا خنجر  
 سخن چو گویم ملک تو چون بر نهش  
 مگر نه خاک تو باد است بسته در حنجر  
 که طفل خون خورده اندر مشیت

کسبی ز کسبوی این شکویم پر از زده  
 زمانه از خط این بر بنفشه سایم  
 کسبی ز روی ادب مدح شد کم از او  
 سنان منت اکسیر فضل جان بنه  
 که در زمانه بخت ز بس جلالت و در  
 فلک چو کوی سحر کان حکم او مضه  
 درون آب ز کرمی سوزدش نکا  
 کند سجد که اینم خواهد است درین  
 بردن ز ک اینم هست از او من کمن  
 عروس دنیا بکراست تا چه شود  
 چنانکه اشر سوزان ز تل خاکستر  
 ایام هر تو قوم رسته از کوثر  
 کرده شو که کین تو دل بناف سپهر  
 کجا سنان تو آنجا چار دست نظر  
 چو تیغ تو را نم بودم در شر  
 گرفته ز تیغ مرگ کاین مرا خنجر  
 سخن چو گویم ملک تو چون بر نهش  
 مگر نه خاک تو باد است بسته در حنجر  
 که طفل خون خورده اندر مشیت

مجاورین و بارش بر سرش  
ساقین با و پیش بر سرش  
زردن و سپردن چون نور غفلت در خاطر  
نمان و سپردن چون نور غفلت در خاطر

بصقل کفتم که از جهان کون فدا  
هر فدا کردی می سید بیدار  
گفتم به چون بیک نشان حقیقت  
کسی بیک نماند چه در سپید  
نه کس از قطع و بسدی کین  
نه ز رخ کرد و بست زنده در حرا  
چو باد در که در جهان نگرین  
دن چو شرف بر نگرین بکار جهان  
دین جهان و برین بکار جهان  
که دست و بیک نشان کرده قر  
هر حرف بر سر بین در و در حرف  
در بجهان روحی برید در مری  
بیک نشان خنده در حرف و در  
بهر سر که بجهت و بسدی است  
بصیرت است از بجهت و بسدی  
که از خلیج کجا رود در تیر و بند  
جهان از دور و در بجهت و بسدی  
بهر صد و بسدی برین بجهت و بسدی  
در بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
بهر بند و بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی

چو چوبست که نماند خیز بر دانه  
کسی بکیند و تا حق بجهت و بسدی  
کس بر نشان بیک خانه سفر  
کس بر حسابان کس نماند حقیقت  
ز کس به حج و عشق و صفا  
بهر ز کس و فرزند برین در شکر  
بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
بیک جهان فرست در جهان بجهت و بسدی  
دین جهان و برین بجهت و بسدی  
سها در بیک نشان کرده قر  
بهر سر که بجهت و بسدی است  
بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
که از خلیج کجا رود در تیر و بند  
جهان از دور و در بجهت و بسدی  
بهر صد و بسدی برین بجهت و بسدی  
در بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
بهر بند و بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی

ازین که در کتب و در بعضی  
عبارت است و در بعضی  
نویسند که در کتب و در بعضی  
نویسند که در کتب و در بعضی

عبارت است  
نویسند که در کتب و در بعضی  
نویسند که در کتب و در بعضی

بهر بند و بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
در بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
بهر صد و بسدی برین بجهت و بسدی  
جهان از دور و در بجهت و بسدی  
که از خلیج کجا رود در تیر و بند  
بهر سر که بجهت و بسدی است  
بجهت و بسدی برین بجهت و بسدی  
سها در بیک نشان کرده قر  
دین جهان و برین بجهت و بسدی  
بیک جهان فرست در جهان بجهت و بسدی  
بهر ز کس و فرزند برین در شکر  
کس بر حسابان کس نماند حقیقت  
کس بر نشان بیک خانه سفر  
کسی بکیند و تا حق بجهت و بسدی  
چو چوبست که نماند خیز بر دانه



خود نام سلطان ملک سوار باده  
شده بنام سلطان ملک سوار باده  
شده بنام سلطان ملک سوار باده  
شده بنام سلطان ملک سوار باده

شکل فیش او که قطع شود  
شفا بهر دو خیزد چون آبی زده  
حدیث هر خواند که بگویند  
بنفیس میره چیت تو بنام  
سکود هر دو دره داری دیش  
بسته و نباتات کندیت  
زلف پیست و شفا خیزد زرد  
کرجس و زنده سپهری زرد  
تا می غود و درم شست زرد  
چون عین می خدیر است  
خدیجه بویدن سدر شست  
چگونه سکر شفا در جی بد  
تا بنام تو مست حق بجانب  
درم در زمین چون غنای شست  
شکوهر میم غنچه پر سودا  
بمن یاد خردی عمو بدست تو  
بجسته با شکر عدس قایم  
عدس کند و من جان من

نور چشم نامد به هیچ چیز  
بزرگ قدر و بی چون شفا  
دشوق نفس کند در شیشه  
بسیج عود زرد یک و شتر  
زبان شسته مرز و سده سخته  
چنانچه تو دره دهنه است پیغمبر  
ببین است تو دره پیغمبر  
تک خرد فک بشکد چو  
بهر چه با بی سده می کند  
تا در همیشه میله به خاک  
بنا سر خمی سوزد زرد  
تا می خرد چون جی بود سکر  
ز حرف حق نشود هیچ مردم نشود  
کلید چه هر چیز زرد  
زهرت از ع مبین  
رود برش وزن مند چون  
سردیست بهر چه صدع سحر  
بجانبت زگسوت این در

در شکایت از بعضی اشای نروان

هر چه زنده خار در مرغ کج  
سبب مرغ کج ز نظر شود بر

شکل فیش او که قطع شود  
شفا بهر دو خیزد چون آبی زده  
حدیث هر خواند که بگویند  
بنفیس میره چیت تو بنام  
سکود هر دو دره داری دیش  
بسته و نباتات کندیت  
زلف پیست و شفا خیزد زرد  
کرجس و زنده سپهری زرد  
تا می غود و درم شست زرد  
چون عین می خدیر است  
خدیجه بویدن سدر شست  
چگونه سکر شفا در جی بد  
تا بنام تو مست حق بجانب  
درم در زمین چون غنای شست  
شکوهر میم غنچه پر سودا  
بمن یاد خردی عمو بدست تو  
بجسته با شکر عدس قایم  
عدس کند و من جان من  
شکل فیش او که قطع شود  
شفا بهر دو خیزد چون آبی زده  
حدیث هر خواند که بگویند  
بنفیس میره چیت تو بنام  
سکود هر دو دره داری دیش  
بسته و نباتات کندیت  
زلف پیست و شفا خیزد زرد  
کرجس و زنده سپهری زرد  
تا می غود و درم شست زرد  
چون عین می خدیر است  
خدیجه بویدن سدر شست  
چگونه سکر شفا در جی بد  
تا بنام تو مست حق بجانب  
درم در زمین چون غنای شست  
شکوهر میم غنچه پر سودا  
بمن یاد خردی عمو بدست تو  
بجسته با شکر عدس قایم  
عدس کند و من جان من

ما میبرد نبات

مخورد هر چه  
بهر چه زنده خار در مرغ کج

چنانچه تو دره دهنه است پیغمبر  
ببین است تو دره پیغمبر  
تک خرد فک بشکد چو  
بهر چه با بی سده می کند  
تا در همیشه میله به خاک  
بنا سر خمی سوزد زرد  
تا می خرد چون جی بود سکر  
ز حرف حق نشود هیچ مردم نشود  
کلید چه هر چیز زرد  
زهرت از ع مبین  
رود برش وزن مند چون  
سردیست بهر چه صدع سحر  
بجانبت زگسوت این در

هفتمین فصل  
در بیان...

بسیار از کانی در این کتاب  
در بیان...

بسیار از کانی در این کتاب  
در بیان...

بسیار از کانی در این کتاب  
در بیان...

بسیار از کانی در این کتاب  
در بیان...

بسیار از کانی در این کتاب

بسیار از کانی در این کتاب

بسیار از کانی در این کتاب

بسیار از کانی در این کتاب  
در بیان...

بسیار از کانی در این کتاب





مجلس علمیه  
مجلس علمیه  
مجلس علمیه

مجلس علمیه  
مجلس علمیه  
مجلس علمیه

مجلس علمیه  
مجلس علمیه  
مجلس علمیه

مجلس علمیه  
مجلس علمیه  
مجلس علمیه

سرودش ز که این کس آنگاه سرود  
بصفتش در آن نوشت مال از حش  
این چهارم که حش است از خاره

وقایع فتح قلعه خیبر بعد از شکوه

سپه شغره دلا در جبا بفضول  
بنحاک دانش بر کار تخم اسپد  
برد غلط کلمه در جوانان تکرم  
کریم اگر نبود بهره کی بود ایمان  
چو راد رفت ز کینا چو چرخ در  
زبان نیست که زدن جور و زول  
چنان بود صلب جوی ز محوم چون  
سپه سر عادتش نهند پشت کس  
ز شدت لحن سازد جمل خصایل را  
کسیکه باز نداند دین را ز روی  
جان طغیانش بر شعر فاقان  
چو روی هر تقوی که در شان بکین  
نیش نمود هر که بجز زهرش  
پسند خود در تو از عهدشان  
ز غارین کند موهومان و صلب  
بسیه جنت پدیدست و پاک همسرا

که شاخ فضا در سرش در فاقه آرد  
ز شاخ آهو هر که در چشمش  
تعبق کرده مرغان از برای خون  
سیخ اگر نبرد زنده که شدی  
چو محمودش ز میدان چه چو  
ستاره است مکره مرغان خورد و چون  
که کس کند طلب التیام از خنجر  
که فرق می کند فاقان پس از روز  
هر خیمت که شک را بنگ تر  
کس فرق نیارد سیر را ز فسر  
بچه طنز نگار در برای پوست  
چو برای کوه خنجره سوشان همه  
بنا به نظر هر که بجز ز فقع  
هنود و از ندر اند با که از جوه  
ز بار کین نکند شخص آندور که  
بعضی عینش ندر و هیچ دور که

مجلس علمیه  
مجلس علمیه  
مجلس علمیه









میر و پند و تمشیر و خج و نیرزه  
 بیگانهش و در آن هیچ و ناک و درین  
 گرفته راه بر آن شرزه شیر و غافل  
 چونند سیر کز آید ز کوه سار فرود  
 ز غاب جوادش یافتند بود  
 ز دستو نه و خندان و خج و در  
 ز در و کج و صبیح و عقار دمال  
 ز ناکه بر مرغ ز نام از یادوت  
 کزیه که گزیت بر دست ز صد پر از پا  
 این ملک خدا و داناتان و سر جو  
 زمان آنچه سر ز بار یک سوز و سوز  
 خصیة ز دوحی بن خصیة بکس  
 شاه آن کجا رشک خنده بر دست  
 پادشاه ساخت بنور سوز تا سازد  
 خوب بود پروردگار سگاد و پری  
 موشخ چون عمر بدل که  
 سر جو ز چه ز آرد و کاشش آردی  
 تا همین در دین در و پر سبما  
 این از دمان چنین کس بر پویش آمد  
 به در سوز و به سیمان سیمان

نخست خار و سر باش و گزده و دهم  
 عینا و یک هزار و دهمه در  
 و کس خند و باغش سیر و سیر  
 چون باره در آمد صد و شیر شد  
 بغیر سایه ز هزار شاه پیسج نفر  
 ز کوشه و غفلت و تیج و طوق و کمر  
 ز در و سیم و سراج و سوس و خیر چشم  
 ز باره سگ کتیر یک م از کوه  
 سپرده جزیت و خسته ز صد پر جو  
 که مر که مانده در سوز از او مانده  
 بر روی بر یک زینجا که گسیه سفر  
 بوده در همه عالم حسنی و کاشتر  
 و عنبر بر قرش و جو کاشش عنبر  
 مغز قی در او ز عنبر و شکر  
 بشه بیان پری دیده تا بشن  
 جل و در یکا بیدمش ز بلان  
 دلت ز من و پاد در در و در  
 بی ناما بد ز این پر طبع صبح خدر  
 شدش ز هر سوز خد در دستان  
 سیر چوست در حش چو کس سوز

شکر و نیکو شکر کوه  
 چون کوه در از بار سبب  
 که ناکه ناکه سیمان  
 زینجا با به جود و بار  
 در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان  
 زینجا با به جود و بار  
 در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان

در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان  
 در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان

در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان  
 در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان

در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان  
 در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان

در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان  
 در آن سینه سیمان  
 چو سینه سیمان



کتاب سیرت

کتاب سیرت... در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار...

در از بار خدا کایات را سرود نه صحن بستان ریان شو ز سعی مطر وقتی شو فرسین دلاله و نستر شدند شاد ز دست پر شپه و شپه صبا که جانش خرم بود در محشر چنین نشاند درین داستان گلگون ز آب جوی ز غم زد شود شاد بخت	گشود کبریا بر منقح و سرود ز طرف کاشن خرم شو ز اشک سما نه هر چه پیش یار و صحاب در شب بشتر نیک چشم کرد ز از طعام صبا که در چشمش شادان زیاده در تخت زاده خدا و نه نامه آزا نام ز اشک بر آید شو کجاف صفا
---	--

در علاج حسین خان صاحب اختیار فارس

دیکه داشته و دلبرگی با ده گداز بیوقا زکلی اموجت مکر یا نه با چون بیاران کرد سزاید و برتداری کلنج و سسرد قد و سنگدانه بر غدا بدو چشمش جل سر بر همه خواب خمار ناری از سر و بر او حقه کایم حسام خطش آنسان که کش طرح شایسته حسن در صورت او مانده تصویر گلزار نه رغی داشت گران صبر توان بود یکبار حق جویدن آنرخن بر دست نثار کو آنچیز زلفین سپید چرخ بر کار هر از حضرت نادیده خویشم سپار	یکه و سه پیشترک زانکه رسد فصل بهار چون بهار آمد و گل است ز مردان پیش بیوقا کل تبریک کس نه زده سفر تا عرض دلبر که جو غزلوان و لطیف بد زلفش همیش شانه بر تاج گلشن ناری از سر و بر او حقه کایم کسبو چرخش آنسان که کش طرح شایسته زلف بر چهره او بندد در خورشید پر نه رغی داشت گران بود تو سر در درخ شوق جویند آنکب ل غم داشت لب در کر خویا بد و خطیر حسن چشمش شگفت ز نور با یا میکش
--	--

کتاب سیرت... در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار... (مarginal notes on the right side)

کتاب سیرت

کتاب سیرت... در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار... (marginal notes at the bottom)





















مقامه بزرگان است که با او در  
بازگویی می بیند با همش کردگار

از در خانه بیرون رود  
از لب بلب دل با اینده در

این که در این کتاب  
در این کتاب است

خوانده چندی کتاب جاری گشت از جویبار  
کتاب چاکر گشت و طغیان کرد پس از آن  
چون صد شیش بر لب ارم آب جوشان  
گفت آری شعر فانی زین است آید  
راست گوئید خیر آمد سر راه و بار  
گفت میوزم پسر این حرف کلازینها  
این جمله نیز خواهد کرد تا ما یاد کار  
رو بگردون کردم حافظه شوی پردو  
گفت در گوئیم که نام تیغ میر کاسکار  
چون بری این نام آتش سر بر کردی  
ای ز تو دولت فویم دای تو دین  
با سواد بخت تو بیدار آرد کوکن  
شاید از سیدان کینت خضر نماید فر  
ناکم از پیش رو بخت کوی استوار  
عقل کفای شرمی از خودش آنکه خفت  
بس خوانده هم آنروز را روز شاه  
هر کجا باید ز غفلت مشک و خمر بارید  
تا بوضعش نیز سامع را مانده اطفال  
نامی از خود تو بردم باف قلم شبنم  
در این با واسطه که هزار او را در آن

دوست بدیدم ساحر بر بر کز جوی خشک  
گفتم این فسون که بر خواند چه بودی بوی  
گفت حکم میر حکم جم زین جاری بود  
گفتم افسون دگر داد که بخشه این اثر  
چون فرود آید همانا شعر او بر کوه دود  
گفتم شجری رو در راهم تو اگر خشک  
عجز کردم تا بر کردم کلین سببست پس  
چون زید حمر ز خواند و از بر سوخته  
و آنجی آهسته چو کوه کز او خیزد نفس  
هر کجا نرسیت چو بیا آن جوی سپهر کن  
ای کسین بر بار خضر و امیدین با لار و بار  
بارشاد خرم تو شکر آرد جام می  
عیکه از بر سو کز بر حرکت پیش  
در میان دای دوشتم نام جلست برین  
دوشش کرم و صفی از جودت نام محشر  
چون بستر اعمال سیکوی ترا شوان سرد  
هر کجا نامی ز غفلت قند و شکر شک  
وصف جودت زان که شیش از بر سوخته  
جلسی کردم که تا شصت فصل شش  
تا بود رحمت نزار و تا بود کزین

این که در این کتاب  
در این کتاب است  
که در این کتاب  
در این کتاب است  
که در این کتاب  
در این کتاب است

صفا در غیره در این کتاب

سعاد که در این کتاب

در این کتاب است  
که در این کتاب  
در این کتاب است  
که در این کتاب  
در این کتاب است  
که در این کتاب





تماشا فرغ باروی تابناک  
 کعبه نشسته اند در اکنون خراب  
 کیون نموده چو چون پرستگن  
 نایب و شتر چون ابر زهر و دلو  
 این دکان را جانان شده مقام  
 به خوشه پیریه پادان و سردی  
 سرد سگ و بجهت و بر صراف  
 گردن بنات نفس نکوه خیاک  
 مع و آسمان ز دیده اسکون  
 یازمانگی درم آگنده از سمن  
 منع بر در چرخ بر چشم چشم  
 ناه و نیکه ماه بشت بر زمین  
 زن سبکین صد جسته و از جا  
 هم بر جان غیر اندر دم هر اس  
 خوف و در جا کعبه که هسل  
 دردی و یاقین در صد یاکین  
 چشمه کعبه هر موش حکم بین  
 بگشرد مالیت تا شکر کی گیت  
 در باز کردش جیران و تن زده  
 چون بگریستم در دیده زیر چشم

آورد نو بوزار پشت کعبه  
 خوابان قند مار ترکان غایب  
 برام نقشه رخ چون ترک کینه  
 آن رخسوز بختین طیبان  
 خرچک پیشرو زاده سقر  
 هم کردم و کمان چرخه دیو تر  
 آن راجع این بجز آن سگن این  
 افلاک را مدار پر اسن مدر  
 زو ما میان سپه درده سدر  
 یازمانگی صدق نموده از دیده  
 نایگان بحر بی بسی بر  
 ناه و برفک بر خاست تا کردیم  
 بسیمه سر جان فخرش بر اثر  
 هم با خان یار اندر سر راه  
 کاین وقت کعبه شت تو نایم  
 بار که چه جنب سر و بر شمر  
 کا و از آشنانت سدر در ذکر  
 در وقت طوطی ایچات محضر  
 تا بگردم که گیت آمدن خانبز  
 دیدم که بود یار آن ترک سیمبر

این شعر در وصف کعبه است و در بیان حال و روز آن است  
 و در بیان حال و روز کعبه است و در بیان حال و روز کعبه است

کعبه ای که در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است

کعبه ای که در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است

در کعبه ای که در میان کعبه است

در کعبه ای که در میان کعبه است

در کعبه ای که در میان کعبه است

در کعبه ای که در میان کعبه است

کعبه ای که در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است

کعبه ای که در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است  
 و در میان کعبه است و در میان کعبه است









من استا...  
 چو درود غود می پدید  
 نصای عالم از طبیعت  
 در آرزو سپهر از بهیم  
 چو جرم ماه از بروج  
 عقاب تیره سپهر  
 عقاب که چنین باشد  
 خرامد اندر درز  
 مسکن است چون  
 زیبا تا سر  
 برینش حد  
 زده بس  
 زده کوشش  
 بود مشک  
 همه تر  
 ز بی  
 همه  
 بطینت  
 نندان  
 چو عرمان

من استا چو طبع

سید لطف از برانچیزد کبر	چو درود غود می پدید
از آن پوی سببی سنی که دارد	نصای عالم از طبیعت
سینه چرخ قلبی است و با	در آرزو سپهر از بهیم
ز چشمت در نور درون	چو جرم ماه از بروج
تو کونایه بیضا کرده	عقاب تیره سپهر
سعاد آورده تعبیه ظاهر	عقاب که چنین باشد
بود هرگز نماند از چو چو	خرامد اندر درز
سطح القدر رخ هرگز می	مسکن است چون
ز سر تا پا همه تاست	زیبا تا سر
هرتا ریش تا ریش	برینش حد
بود تکرار قلبی بس تو کونایه	زده بس
قره متصل دارد در زه	زده کوشش
در او بس طبیعت و یاری تو کونایه	بود مشک
سرای ظفر و چرخ لطف	همه تر
و در همان مذهر در بر	ز بی
همه فیه در او است	همه
بصورت عقر و چرخ	بطینت
نموس و بد و بیاض در	ندان
کونایه و در کینه	چو عرمان

چو درود غود می پدید  
 نصای عالم از طبیعت  
 در آرزو سپهر از بهیم  
 چو جرم ماه از بروج  
 عقاب تیره سپهر  
 عقاب که چنین باشد  
 خرامد اندر درز  
 مسکن است چون  
 زیبا تا سر  
 برینش حد  
 زده بس  
 زده کوشش  
 بود مشک  
 همه تر  
 ز بی  
 همه  
 بطینت  
 نندان  
 چو عرمان





کجا ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 هزار دین ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 هم تو است از تو است از تو است  
 در کف دست تو بودی و در کف دست تو بودی  
 یک بیایان کوه ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 و کف دست تو بودی و کف دست تو بودی

می کشم سر بر در دو چشمش شود نگر  
 تا شود آن دام دل بکف و دستبر  
 تا دور خم بشکند چو لاله حسرت  
 در تنم خزان نام خوانم از به  
 عارض ملت قوام دین پیسیر  
 میران آئین گشته و شان انفسر  
 از قلم دست نظم هر چه بد فر  
 نعت او بخورند مسلم و کافر  
 پای گذار و بفرق حبس خندان  
 سدن سیم سپید و حزن کوهر  
 دی سخت عقل را به انش هم  
 یزد از آن آفرید حسرت کوهر  
 باری از آن خلق کرد گنبد خضر  
 با تو هست آفرینش داد  
 در نه رخسار ترا به این کوه هر  
 ایند از هند می بخیزد مشگر  
 باز نایسته صد نیزاران لنگر  
 می برد کرمی از طبیعت آذر  
 باز شود با امانت تو کوه تر  
 دولت ایام در ره های تو مضر

می بزخم تا ز بر زلف زده ساز  
 تا زده این راه دل شوخی و حسرت  
 یازده خورج یکدو تکین پس هم  
 و آنکه بر عادت نشد که در  
 فارس دولت نظام کوشش  
 حاجی آقا آنک خاک درش را  
 ز کرم اوست زرق هر که گیتی  
 داده او پذیرد عارف دعا می  
 ز بر درگاه او بکام نخستین  
 ز کرم اوست جیب مثل مخزن  
 ای لغت نفس بزدان دعا  
 ز زبان تو خواست تا بنجام  
 ترسبیل تو خواست بکشتید  
 فیض روزه بکست و کرد  
 فقره ز خمارت چکیده بهمان  
 آفت کلک تو بود و بسند و کرد  
 آیت عزت بکشتی از بنگارند  
 خا و صحت باذر بر نمانند  
 مور شود با غایت تو سیدمان  
 قوت جرم در نهاد تو مدغم

در کف دست تو بودی و کف دست تو بودی  
 کجا ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 هزار دین ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 هم تو است از تو است از تو است  
 در کف دست تو بودی و در کف دست تو بودی  
 یک بیایان کوه ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 و کف دست تو بودی و کف دست تو بودی

کرد و او ای که بودی و تو بودی  
 زینت درستان بود حیات  
 کاش در آن بودی و در آن  
 کلمه تو شب از بکشت  
 حکم تو بیایان نظام مالک  
 بودی و در آن بودی و در آن  
 عین از جنبش تو بودی و در آن  
 به برد و در آن بودی و در آن  
 است او ای که بودی و تو بودی

بهرامی موی

کجا ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 هزار دین ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 هم تو است از تو است از تو است  
 در کف دست تو بودی و در کف دست تو بودی  
 یک بیایان کوه ز یاد زهر من و ز یاد زهر  
 و کف دست تو بودی و کف دست تو بودی





در کتب معتبره

عالمی که در این کتاب...  
نویسنده این کتاب...  
در کتب معتبره...

بعضی کاش میاید هرگز سبحان در مراد زده کیز زده در آورد نه پای هر چه شک بود و موی که اخترا از پله آله من که بودم و آوردم دریا زدوشم من شنیدم که ز همسایه همسایه رسید دیدم آخر که ز همسایگی زانکه میان هر دم دیده ام از جنبش صغری صغری شام زانده و خلاق بودم تیره روان بس با نکت هم بانگ نمودن بر خفا خوش خمیده در آتش نگر ز دیوت ز نگدیوت نیز ز آتش صغری صغری تخصیص دارم تا نقره زده در سپهر در وقت آن در مغانو خطکات بعد از تسبیح شکر بر فرق بند ز دست منکه با غم و غم میخواند میکردن نماز غمی بودی تو بر قدر چو خطبه در جاس خند و برجی از شدت آن بیج سیل ز غم تو غماید و غماید کرنیست چرا ز هر چه تو چو زانکه شایین از غم دشمن سخت تو شد چهره ز و انکه...	تا نیرفت مرا روح روان از سپهر تا ذکر روزی سی روز چه آورد بر سر گر چه رسمت که بگذرد از آب شکر گر چه شک نیست که آرند در یا کوه هر چه آسید همی کردم از آواگاه شد چنان رویم با یک در میانم که صبح تا شب بر فغان دارم چون غم صبح زانجه و خلاق شودم خیره بصر عوض غم زدم خون دل اندر غم بالتداین حرف در غمت ندر آید صفا بکشد آتش بر آتش که از آتش قصصا دارم ششغنی از جور شده چو بوزینه میکپای جسد بر سب ناودان بر شوق بالسنه فاستح در دو جزه چنان خوانم بر شبنم کفتم از لطف تو بر رخ چو با شش غم لبه در جی از لعل در اندر کف ز سد آتش روی تو بدو باج غم دایسته و افغ ز هر است که سب و نخب نیست زده و سیم بر آید ز غم
--	--

بعضی کاش میاید هرگز سبحان  
در مراد زده کیز زده در آورد نه پای  
هر چه شک بود و موی که اخترا از پله آله  
من که بودم و آوردم دریا زدوشم  
من شنیدم که ز همسایه همسایه رسید  
دیدم آخر که ز همسایگی زانکه میان  
هر دم دیده ام از جنبش صغری صغری  
شام زانده و خلاق بودم تیره روان  
بس با نکت هم بانگ نمودن بر خفا  
خوش خمیده در آتش نگر ز دیوت  
ز نگدیوت نیز ز آتش صغری صغری  
تخصیص دارم تا نقره زده در سپهر  
در وقت آن در مغانو خطکات بعد از  
تسبیح شکر بر فرق بند ز دست  
منکه با غم و غم میخواند میکردن نماز  
غمی بودی تو بر قدر چو خطبه در جاس  
خند و برجی از شدت آن بیج سیل  
ز غم تو غماید و غماید کرنیست چرا  
ز هر چه تو چو زانکه شایین از غم  
دشمن سخت تو شد چهره ز و انکه...

عالمی که در این کتاب...  
نویسنده این کتاب...  
در کتب معتبره...



سید احمد شکر  
سید احمد شکر

اینک از بزرگان عرب بود نژاد  
اینک از شمس حمید و نور محمد شمس  
دیوی از فتنه آن اسم کیان شد زمین  
چیره بر کشور همیشه آن یک بسیار  
و فریدون هم جهان سیر بر افراخت علم  
آن فریدون اگرش کاو زمین دادی سر  
آن فریدون اگرش کاو و فتنه بسری  
آن فریدون به ما نده اگر برد پناه  
آن فریدون چه جادو در کیش تو دسیم  
آن فریدون همه که تو به تقلید سخن  
آن فریدون سینه در پناه جهان سینه  
آن چون نماند کاده کشودی کشور  
آن فریدون نشاد یک یک کد کشان  
تو فریدون در عرشه بکار ز رخ  
تو فریدون شمشیر تو فتحاک بود  
تو فریدون و فواج نفا تو برزم  
تو فریدون در عهد تو فتحاک شفت  
تو فریدون و فکنده چو فتحاک شفت  
تو فریدون و فتحاک سنی نزد خند  
تو فریدون و اینها همه فتحاک فر

اینک این را از گویان تبار است نبار  
اینک این هر خاسد خورشید و سنگش بار  
بکار از کسینه نیم جسم کیان روش از کار  
طعن بر طاعت خورشید زو این سینه  
کیه از دوده همیشه کیه از قاجار  
این فریدون که کین بشر فلک کیه و کنگار  
این فریدون بدرش کاده نیاید بار  
این فریدون ز دماوند بر تخت عباد  
این فریدون همه دانشور شمس عباد  
زین فریدون همه دایم تحقیق آناه  
بس این فرق که این نده بگوین مردم  
این سوک قهر خویش کشاید همهار  
که فریدون بیز که تو دارد فراد  
بر سر دوش تو فتحاک تو صفت پنجم  
بسکه بر حال عهد و خنده ز ندور یگان  
مارشان بر زیر کتف نماید بقصار  
شادی پنج سخن دین کرده نگاه  
دو سیه مار نماید زین فریدون  
پرستی کرد که فتحاک چو شد بسیار

اینک از بزرگان عرب بود نژاد  
اینک از شمس حمید و نور محمد شمس  
دیوی از فتنه آن اسم کیان شد زمین  
چیره بر کشور همیشه آن یک بسیار  
و فریدون هم جهان سیر بر افراخت علم  
آن فریدون اگرش کاو زمین دادی سر  
آن فریدون اگرش کاو و فتنه بسری  
آن فریدون به ما نده اگر برد پناه  
آن فریدون چه جادو در کیش تو دسیم  
آن فریدون همه که تو به تقلید سخن  
آن فریدون سینه در پناه جهان سینه  
آن چون نماند کاده کشودی کشور  
آن فریدون نشاد یک یک کد کشان  
تو فریدون در عرشه بکار ز رخ  
تو فریدون شمشیر تو فتحاک بود  
تو فریدون و فواج نفا تو برزم  
تو فریدون در عهد تو فتحاک شفت  
تو فریدون و فکنده چو فتحاک شفت  
تو فریدون و فتحاک سنی نزد خند  
تو فریدون و اینها همه فتحاک فر

اینک از بزرگان عرب بود نژاد  
اینک از شمس حمید و نور محمد شمس  
دیوی از فتنه آن اسم کیان شد زمین  
چیره بر کشور همیشه آن یک بسیار  
و فریدون هم جهان سیر بر افراخت علم  
آن فریدون اگرش کاو زمین دادی سر  
آن فریدون اگرش کاو و فتنه بسری  
آن فریدون به ما نده اگر برد پناه  
آن فریدون چه جادو در کیش تو دسیم  
آن فریدون همه که تو به تقلید سخن  
آن فریدون سینه در پناه جهان سینه  
آن چون نماند کاده کشودی کشور  
آن فریدون نشاد یک یک کد کشان  
تو فریدون در عرشه بکار ز رخ  
تو فریدون شمشیر تو فتحاک بود  
تو فریدون و فواج نفا تو برزم  
تو فریدون در عهد تو فتحاک شفت  
تو فریدون و فکنده چو فتحاک شفت  
تو فریدون و فتحاک سنی نزد خند  
تو فریدون و اینها همه فتحاک فر

اینک از بزرگان عرب بود نژاد  
اینک از شمس حمید و نور محمد شمس  
دیوی از فتنه آن اسم کیان شد زمین  
چیره بر کشور همیشه آن یک بسیار  
و فریدون هم جهان سیر بر افراخت علم  
آن فریدون اگرش کاو زمین دادی سر  
آن فریدون اگرش کاو و فتنه بسری  
آن فریدون به ما نده اگر برد پناه  
آن فریدون چه جادو در کیش تو دسیم  
آن فریدون همه که تو به تقلید سخن  
آن فریدون سینه در پناه جهان سینه  
آن چون نماند کاده کشودی کشور  
آن فریدون نشاد یک یک کد کشان  
تو فریدون در عرشه بکار ز رخ  
تو فریدون شمشیر تو فتحاک بود  
تو فریدون و فواج نفا تو برزم  
تو فریدون در عهد تو فتحاک شفت  
تو فریدون و فکنده چو فتحاک شفت  
تو فریدون و فتحاک سنی نزد خند  
تو فریدون و اینها همه فتحاک فر

سید احمد شکر



کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

--	--

من افکاره العالی

<p>دکته دام بلز لفس براد لطر          نه که نه سرور وان قابیده جرم          بر حلقه ساسه هم رنگ مشک تر          چندین شکنج و گن سر داده یک          آسینه سار مگون آون ز شاخ شجر          رارد لب نه سرور از آفتاب کنده          از بهر غارت سپهر یازید دست خف          کنجی نهنه هم بر غش بزیر کر          از غنچه کوه بدل از ناله دست          پوسته منع کنده سپهر از لفر          از بدل سپهر شومش بد بهر سر          سید ادی که مرا کردد فرودده خضر          چون در رسید زنده چون بر کردید مفر          روشن شده است مراد یار و خاندان          تا کام و لب لب شیرین گنم بکر</p>	<p>دی آه از در سن آن و لفر سپهر          بودی بزنگ قر خسته چهره او          بر سر و قامت او افتاده همچو کند          حاشا ز مشک تر بر گن از بر سر          گن دو هند دست که دیده از پله          پانزده حور سیه آسینه سار زده ن          یازده روز زود غنچه برده نه کنج          ری خاک جتن و در ز سپهر          در نه حلق جهان رنگ فریب و          و آن ترک شد همان از زین سخن          غافل که سپهر خود بهستی دهد          پچاش نقره او بود مرا که همی          باری بخلوت من آن غارت دل          کهنه بت صنایی که فروغ خست          خوابم که بوسه ز غنچه بر رنگ مشک تر نو</p>
--	--

کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

حرف الزاء و اول ح محل شاه

رسیده نماند در روز و شکر شیراز	دمان گرفتند و بوسیدم و نمودم
نوشته بود مرا کای مقبره کشته بری	چو رود دده که دل بر گرفت از شیراز
سینه که بری شاه بن شکونند	بچه شکار و بچه کبیر و مسید
بک بستی جو بچشکان ترند	کند خاطر مستحق بر لعلکان دراز
لکان بر که بر آتش بدین سپیدی دل	در بیخ از نهم هر دو ف و ع و غ و نیا
بنوع غیب سیاه من جو کون سپید	معلقست آن لعلکان چون کمان
بنوع کوشه شین باشم کوشه خسته	پد کین دل و درین خصلت شکر
دو مفرود در هر یک جو بچه شاهین	دو مفرود در هر یک جو چکل شاهین
برده باه و غم خورش قناب سوز	بلای کیشبه آرد به بر و اند نماز
بهر چه شکوه که شرح جان خود نویسد	که تا کجائی و چو و با که در مساز
فکر ز غم و غم و غم و غم و غم و غم	نه آن کس که دل داده از تو کیرم باز
پس ز غم که کرد و بسج و عرف	شده سوار بر آن برق سیر کرد و آن تاز
بست سبب شکرسی توان در داد	بگام خوش سیرم بسی شکر شاد
بروی رسیده پیش ز غم و غم و غم	بجز کشت دستم ز شد چو نای طر
چو سرور بدت شکر کرد غم و غم	زین سیرم غم و غم و غم و غم
تحمید و خواند م کرد و درین دود	بخانه هر دو در سوده بستم باز
دود و غم و غم که سیرند ناخوش	تو ز غم و غم و غم که سبکند روز
هر چه دور خسته طریف در دراکو	شده سبکوت در باغ خنده کرده قرز
سینو و غم و غم و غم و غم و غم	بشکوه غم و غم و غم و غم و غم

بکمان از شیراز

دمان گرفتند و بوسیدم و نمودم  
چو رود دده که دل بر گرفت از شیراز  
بچه شکار و بچه کبیر و مسید  
کند خاطر مستحق بر لعلکان دراز  
در بیخ از نهم هر دو ف و ع و غ و نیا  
معلقست آن لعلکان چون کمان  
پد کین دل و درین خصلت شکر  
دو مفرود در هر یک جو چکل شاهین  
بلای کیشبه آرد به بر و اند نماز  
که تا کجائی و چو و با که در مساز  
نه آن کس که دل داده از تو کیرم باز  
شده سوار بر آن برق سیر کرد و آن تاز  
بگام خوش سیرم بسی شکر شاد  
بجز کشت دستم ز شد چو نای طر  
زین سیرم غم و غم و غم و غم  
بخانه هر دو در سوده بستم باز  
تو ز غم و غم و غم که سبکند روز  
شده سبکوت در باغ خنده کرده قرز  
بشکوه غم و غم و غم و غم و غم

رسیده نماند در روز و شکر شیراز  
نوشته بود مرا کای مقبره کشته بری  
سینه که بری شاه بن شکونند  
بک بستی جو بچشکان ترند  
لکان بر که بر آتش بدین سپیدی دل  
بنوع غیب سیاه من جو کون سپید  
بنوع کوشه شین باشم کوشه خسته  
دو مفرود در هر یک جو بچه شاهین  
برده باه و غم خورش قناب سوز  
بهر چه شکوه که شرح جان خود نویسد  
فکر ز غم و غم و غم و غم و غم و غم  
پس ز غم که کرد و بسج و عرف  
بست سبب شکرسی توان در داد  
بروی رسیده پیش ز غم و غم و غم  
چو سرور بدت شکر کرد غم و غم  
تحمید و خواند م کرد و درین دود  
دود و غم و غم که سیرند ناخوش  
هر چه دور خسته طریف در دراکو  
سینو و غم و غم و غم و غم و غم

نواز سبک و چو  
هر چه در هر روز  
که پیر غم و غم

بکمان از شیراز

رسیده نماند در روز و شکر شیراز  
نوشته بود مرا کای مقبره کشته بری  
سینه که بری شاه بن شکونند  
بک بستی جو بچشکان ترند  
لکان بر که بر آتش بدین سپیدی دل  
بنوع غیب سیاه من جو کون سپید  
بنوع کوشه شین باشم کوشه خسته  
دو مفرود در هر یک جو بچه شاهین  
برده باه و غم خورش قناب سوز  
بهر چه شکوه که شرح جان خود نویسد  
فکر ز غم و غم و غم و غم و غم و غم  
پس ز غم که کرد و بسج و عرف  
بست سبب شکرسی توان در داد  
بروی رسیده پیش ز غم و غم و غم  
چو سرور بدت شکر کرد غم و غم  
تحمید و خواند م کرد و درین دود  
دود و غم و غم که سیرند ناخوش  
هر چه دور خسته طریف در دراکو  
سینو و غم و غم و غم و غم و غم



Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory note, written in a cursive style.

قلم کر قلم و بعد از سپاس بار خدای  
بجای شاه بر میسان شد سخن مردان

اصل منتقبت

<p>خدا یگان سلاطین ضد و خصم کند که چو شاه بد دولت از او کمره طر قدر بیکل قدرش چو آهن از کار بجود کرده سو عید از انجا سجای نکتة زلفش همان شود عی بمعانی غرض زمین کند پرو بفرض دولت از نوک ملک پدید ردان فتنه بخشش قرین کرد برابر باره برافزون فرود نمود ز بی تیرت از هر چه حکم آن من عروس سخت تر مکتب زنگار حنا به زقا عن صرفت و کفر که گس ندیده و نشینده غرق و جی شکسته تان بختی نشسته اند فر که عدل شاه در رزق بیست نه غرم در د شیرد که کبیر دیا یکه باید با یکدیگر کردن انداز زهر رزق تا پیر پشته آغاز</p>	<p>که فرح بسته با نادر و ز کار در از سپهر محمد شده آفتاب ملوک فغان بقبضه حکم شیر چو ناخن اندرشت بهره کشفه قوانین عقل را بر مان بجای نقطه زنگاکش فرو چکد پرو بهر کجا جودش که اشود قانون بهر کسی از فر شخص و نه پور ایمون غم رخسارش بین خواب درون ز قربستی او ملک فریش را ز بی برتت ز هر چه پادش مخصوص سند خدمت عیون کرد کار معین به زحمت محنت بر عهد و نوم مرغس و شام احکام بیعت شیده هر دو در دو و در و در نکته مشوره در زمانه و گفتند بهمید سپند یوز و در پیش بد کرک تا در نور و در رزق تا کدرم رسم زمین مر که از حرکت</p>
--	---

Vertical handwritten text on the right side of the page, providing commentary or additional context for the main text.

مردان بیوردی  
آغاز قصه کردن  
دو نفر در آن  
دست چینی

آغاز قصه کردن  
دو نفر در آن  
دست چینی

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a separate note.









هفتک

<p>مر که نیست جز آنکه گوید و نماید          بغیر او تو بود لب مرا اهدام          عجب سجا اگر مرغ روح تو به من          بزد کاسته دل جان کنم سازد من          هوای وصل تو خونها خلق کرده          بس است از هر جا کوی تو مرا          طرز بخش طراز و خشن چو دمی تو          تو را که در همه گیتی هستی          سمند ناز تو هر جا عجب را بگذرد          نه هیچ رسد و آمدم بغیر او که تو          کنون که در همه سو خراب و مسکین          بجز ناله تو در مایه با که کرد و دست          ندیم شاگرد گاه کاک جم است</p>	<p>چو تو شتر آنگه ایم و استان تو          بغیر من تو نبود دل بر او مساز          ز شوق کعبه کوی تو میکنم پیمان          نسیم کوی تو هر گداز کرد آید          خیال روی تو در آینه کز هر          چنین که اندر همه رسد تو مرآت          نباشم از چه عشق تو من چون بار طراز          تو را که در همه عالم بخششی          دو دستاره که سازد چشم من          چه در خلیب و حضور و چه در نشتر          باد کار من ای کار سازنده نواز          جز آستان تو چاره با که گوید دراز          چنانکه بود درین پیشه لطای دراز</p>
---	---

<p>محمود ماه من کج غمش بود ایاز          بر کف گرفت زلف که یارب موی          خشمش چون چو طلعت من با درین          در مال کس چو خواص من با درین طبع          خشمش زلف تیره من با درین کون</p>	<p>دیشب عجبی چه شکونه کرد ساز          خردمیر کن چو سز زلف من دراز          هر شمع ماه عطف من با درین نواز          در کار دین چو عاشق من با کجا          بخشش چو سرو قامت من با درین دراز</p>
--	--

بسیار از این اشعار در کتب دیگر آمده است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیز درج شده است. این اشعار در کتب معتبره نیز درج شده است. این اشعار در کتب معتبره نیز درج شده است.

این اشعار در کتب معتبره نیز درج شده است. این اشعار در کتب معتبره نیز درج شده است. این اشعار در کتب معتبره نیز درج شده است.

















زادی او شش او صلیح است  
 در دیار است خست خست  
 جهان دلگشا است که لغت را او بود  
 خنک می آید که لغت را او بود  
 جلال او ست و جلال او ست  
 جلال او ست و جلال او ست

سکالار غلام و پادشاه  
 از هر دو دگر

<p>کیمین شماره از قهر موقت ز ایش                  سرای دولت شستی که چرخ ز غموش                  غریب تر بود از جسم خاک ایش                  سزانه بود از خلق باغ ز غموش                  روان جسم ممالک چو روح فرمائش                  از آن سپهر دور که گوی میباش                  ستاره چو بود موجی ز سیل احش                  سزانه اجل از خنجر سرفش                  سپهر و بر چه دراز جاگری در ایش                  فرود بمانی نهاده بر غموش                  که جو داد ز کمر پر نمود دامايش                  نه شیر که چه زهارم چو شیردندش                  کمان بری که بر زار دایست خفايش                  همال بر بود چون مکان بیکر ایش                  درون چنگل چو پستی حرم ترايش                  قبیح تر نشستی عیو فاشش                  رمون نامه فحشت یک یک پیکاش                  عقاب دی گریست تیر ترايش                  سیل چرخ کلف خنجر در خاش                  به زردش اگر خاک شست خاش</p>	<p>کیمین سزانه از لطف جشست دوست                  شای او ست سر که در هر کاسش                  پدیس تر بود از خاک جسم بدوش                  غساله بود ز لطف جوی تستیش                  ندان بعد را که بر چه قدر در قاب                  زان شباهت منور که شمع غمکاش                  زمانه بوده قوی ز خیل غم ز ترايش                  نتیجه من از جنت جانا گیش                  زمین چه بر که بر او خاد ز در کاش                  کنگر چه با خونه نهاده بر کاش                  سپهر در شب تاری بساطی ماند                  ز سیل اگر چه خنجر چو سیل خروش                  ز کیمین موت از در بر ز ما در                  سپهر بر بود چون که جای بر کاش                  زونی از جنت در دل دریا                  بر در و تهنه ز بس موج خون بر ترايش                  بن خاتمه گریست که شمشیرش                  هاب کزین خست تمام پر ترايش                  عبور معرکه چرخست و اقبال ملک                  ز هر بر زدهش از سمان لپوش</p>
---	---

بمان او ست  
 سزانه او ست  
 غریب تر بود  
 سزانه بود  
 روان جسم  
 از آن سپهر  
 ستاره چو بود  
 سزانه اجل  
 سپهر و بر چه  
 فرود بمانی  
 که جو داد  
 نه شیر که چه  
 کمان بری که  
 همال بر بود  
 درون چنگل  
 قبیح تر نشستی  
 رمون نامه  
 عقاب دی گریست  
 سیل چرخ  
 به زردش

خواند که در داد  
 و حاضر چه خورد  
 نشت

نوشته





قطعه

ای در پری که صدر قدر ترا  
 تو مطعی و کاینات مطیع  
 قدر تو موجب طلال و من  
 برغانی بساط میوه است  
 پیش غنمت چه خیزد از گردن  
 پر عقل تر زمانه را دا  
 هر در جنب رای تو سایه  
 چرخ انجام امرونی ترا  
 بست نشود احشام ترا  
 تو سپری و سردان انجم  
 خلعت زین بیکر حکام  
 گوشش به باب فضل و دانش  
 یکن مریغاب عن حضورک خاب  
 جنبش خشم تو بکاه عتاب  
 پیش خلعت حدیث آب خضر  
 شیل خشم ترا اجل نامیر  
 قدر تو پا میزد مرکبها  
 آن ساس غیبه را باسنی  
 برود ز سلوت تو بیکر خشم

هست نه فکر که بسط بساط  
 تو محسبی و روزگار محاط  
 هر تو نایه کسر و درونش  
 آسمان تنگ تر ز سم خفاط  
 تر دشامین چایه از وضو اط  
 غنم بخت ترا ستاره خفاط  
 کوه در نزد علم تو قیر اط  
 چیت دانای معتر هم اط  
 آسمان صفی و نجوم نفاط  
 تو کلیمی و حیران اسباب  
 خدمت طوق کردن خست باط  
 نیست الا محابد تو قراط  
 کل من بال عن دلانک شاط  
 شورش خست را همین شرط  
 نقشه گوهر است و ذکر محاط  
 خط هر ترا ام خطاط  
 خشم تو دستیار موت خفاط  
 این لباس بیه را خفاط  
 چون دل عا از حدیث شرط

آسمان نغمه که گویا  
 زین نغمه که گویا  
 زین نغمه که گویا  
 زین نغمه که گویا

عقل و درون  
 ناطق و غیره  
 او پیش و پس  
 همیشه برده

دو خط در هر یک  
 ناطق و غیره  
 بچند  
 ترا برین

در هر دو بار  
 هر دو بار  
 هر دو بار  
 هر دو بار

در هر دو بار  
 هر دو بار  
 هر دو بار  
 هر دو بار

من نتایج طبعه

چهاره بود که  
 که در این  
 که در این  
 که در این

عقل و درون  
 ناطق و غیره  
 او پیش و پس  
 همیشه برده

دو خط در هر یک  
 ناطق و غیره  
 بچند  
 ترا برین

همه سپیدان  
 نغمه از درون  
 از این







تکبیر مخالفانند امیر نظام  
پستی را در کونین جنگ و غلبه  
موجهای خنده و انگار بزمین  
جوشانست این بیانت در حصار  
خاک صافین وقت خواجهی فصل  
دارد از یاد و بگذرد یک کج  
خوبی در روزان من نقد و در  
دیوایی غیبی و نقد و در

### در مدح مرحوم میرزا فیضان امیر نظام

گر چون خضره نمودندی غمزه دیر ز غمزه شب عالی کون بود عاق بر دی سپاس استیکار جفت ده عدد و سببش تیرتیر شکر جان مر جانش چو فرخنده شیرین بایل چرخش آمد خرم زلفین معانی کف یا یکی هم در او شکی باوی و ستم نفرض آمد بنیشت ز غمزه شب زود بر ستم و یک شمشیر آرد شیشه می شربان بکشد در ز کلو دین عجب که ز شربان شکر بکشد بچشم از کله می شیشه چو در کام خج دخ خج زده می کردم از غمزه من چون گشت زهر سوخته شکر مردید بهر حال جتبیای ستم گفت ز نجای کجاده آیدون آنگ چو نشیندین سخن رنگ بر رخ کرد گفت قاتل گشت چو رود او ترا نه تو گفتمی نه تو شتر تره میونه	در میان دولت ز من افتاد عراق کان ستغالیه و نخاره بو شاق جفت کس بود از زش بر آن تار می طاق در صبا رخ رنگش نینزه سخن دل بندش چو پرویز شکر شقی کرده آهنگ طلوع از دو عشا یک اسرا یا یکی صدق در سحر باوی و نفاق کرد خیاره وی اشک فشانده از آفاق که گوارد تر از شد بودا بر نفاق بر آنرا که ز بسیار خون و شقاق یا ستوبار از افتاد هاندم نفوق کرد او از رخ و دم گشت و شقاق که بدی گشتان زهر بود ز تریاق چو گشت کابیسوی شهر زندق نوزده در پد و عصاره کف و آتیا کشمی شور بیان ست کوم بعراق که ز فشانده بکلک و شدش طاق گفت شوق بر گشت برین کاشاق چون شد خرد چنین بود شکر شوق
--	---

اول و آخر  
بود و نجا

نجات کاشان

انق پند چهره

در میان دولت ز من افتاد عراق  
کان ستغالیه و نخاره بو شاق  
جفت کس بود از زش بر آن تار می طاق  
در صبا رخ رنگش نینزه سخن  
دل بندش چو پرویز شکر شقی  
کرده آهنگ طلوع از دو عشا یک اسرا  
یا یکی صدق در سحر باوی و نفاق  
کرد خیاره وی اشک فشانده از آفاق  
که گوارد تر از شد بودا بر نفاق  
بر آنرا که ز بسیار خون و شقاق  
یا ستوبار از افتاد هاندم نفوق  
کرد او از رخ و دم گشت و شقاق  
که بدی گشتان زهر بود ز تریاق  
چو گشت کابیسوی شهر زندق  
نوزده در پد و عصاره کف و آتیا  
کشمی شور بیان ست کوم بعراق  
که ز فشانده بکلک و شدش طاق  
گفت شوق بر گشت برین کاشاق  
چون شد خرد چنین بود شکر شوق

عشق و محبت  
مهر و مهره

در میان دولت ز من افتاد عراق  
کان ستغالیه و نخاره بو شاق  
جفت کس بود از زش بر آن تار می طاق  
در صبا رخ رنگش نینزه سخن  
دل بندش چو پرویز شکر شقی  
کرده آهنگ طلوع از دو عشا یک اسرا  
یا یکی صدق در سحر باوی و نفاق  
کرد خیاره وی اشک فشانده از آفاق  
که گوارد تر از شد بودا بر نفاق  
بر آنرا که ز بسیار خون و شقاق  
یا ستوبار از افتاد هاندم نفوق  
کرد او از رخ و دم گشت و شقاق  
که بدی گشتان زهر بود ز تریاق  
چو گشت کابیسوی شهر زندق  
نوزده در پد و عصاره کف و آتیا  
کشمی شور بیان ست کوم بعراق  
که ز فشانده بکلک و شدش طاق  
گفت شوق بر گشت برین کاشاق  
چون شد خرد چنین بود شکر شوق













ابروی سبزه چو پشمی ابروی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال

ای که هوای پر تو در حالتند چش ای که لب که بوی فانی از نو بچو خود بر بخت دست فرقی از چو جز من که بهر جو تو در میان دور منت خدی که رسیدم بی روی عالی چو خدای شاد کند بیست در جو که در من گزینی بوی خنیر سیم درم نمود دست هر دانی که در تو بودم بود سیم دور ناله در زندگویی بود سوتی چو زوی یاریار تر تازه بادیش	افیج در روضه پروا بکار در مجال ای سبک گشت پیرم زنده چو ناز آن کیش تیر و خون بچین حساب کابو کشیده که کند کوی منان تان گفت فرق بین نعمت و مصاب به صد زبان زبان من زمره است مگر شمع قصبه است سحر طلال بد پر جا در تیر من باری امثال در که از تو بودم بود جهاد مان تا صد جان کشند تو بین سحر و جان غیر غایت خمر تر از شیر و جان
---	---

در مدح و جود حاجی میرزا اقا صبی

شب بیدار چه نمود زلفی بر دو شبینه در دانه با موزه در تیره در هر که بود با حسد لذت ز بود خدای از من در غنچه نند ز دور مغرب بهر جان چو است بیکو ضعف تیغی بر سیم یاد در جهان خوشین که همسوز بود در خیر خیر	ابرو سبزه چو پشمی ابروی در شهر شه بر دین در ز کوس ابروی ابرو ز زلف کینش و بر در راه شاد هیچ که کرده اند بهشتی در شان جمال و اندر کند و طغله از کوه کون خیر کف در کی بگوست و شاد می بر شد در پند تا بگره برید اکت ایس جود خیر تر سواد
--	---

حال بیشتر راهیست در میان  
 نشو باشد  
 افسردن کند

ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال

ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال  
 ابروی سبزه چو پشمی ابروی  
 در دل وفا خدای در در دیده افصال



بساط زهد در بار چنان با کس قلم  
 بیکه داغ نهادم چو زاهد ساکس  
 حکایتیم همه از فصل زهد بود و در  
 کنی حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر

که هر که دید مرا خیره نه از آن احوال  
 بدست سجده کردم چو در اعط محال  
 روایتیم همه از علم قد بود در حال  
 کمر میان احادیث کردم احوال  
 بی سکا شد که پشت کرده بر در حال  
 که جز در خاکش نیم زبان بیج محال  
 شکر ده که بخصالت فطرت احوال  
 که مرا بوجه در زمانه عیب محال  
 بر کجا که شدم میبایدم از در حال  
 دمان بسوی خم آمد چو بر سرج دیال  
 بر او بلخ عرب بانگ برودم که تن  
 عیان صبرین از دست او شوق و حال  
 که خیره در رخ من دیدم گفت کف حال  
 زان سخاوت و جنس و جور و کفر و حال  
 که بشکوی کس از زیر رستر زبان  
 بفضیل بوسه و خون بر او باست حال  
 از آن پس سید رخسار و کردن و حال  
 کمان بر که بود بوسه نفس الاممال  
 که کلاک خواجه نکو نهادنیک حال  
 خدا بجان امر آسمان جاه و جلال

در حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر

در حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر

در حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر

در حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر

در حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر

در حدیث کرامات کثرت و معجز  
 بی مزاجیه که سر نهاد بر زانو  
 کنی صغیر زاد المعاد اندر پیش  
 نموده که بتی و ت فرائد قرآن  
 کمان نمود پس از چند روز دلبر گنا  
 بیان سایر مرآت ترک قیام بین  
 عیب عیب مسامحه از پادشاه کس  
 بخل کشودم و درده مگردشید و حل  
 دوید و آمد و پشت دست من سپید  
 بیکشیدم و چندان لبش بوسیدم  
 زین تفاوت زید و علی خام و در  
 چنان زیاده ترسان او بر رسیدم  
 جو بود بر بره حدیث چند کرد چنان  
 رسد بپذیرفت و دفع عام نمود  
 نمون بر که رسد صد هزار بوسه دهد  
 بجای بوسه لبش همچنان شکر برزد  
 عدله بحر حکمت کسور بحر



